تمرین پیروزمند «مدارای» محمد مختاری

(گفت‌آمدی دربارهٔ کتاب «تمرین مدارا»)

فریبرز رئیس دانا

«... خفیف کردن «غیرخودی» با کوچک‌ترین بدی، و بزرگداشت «خودی» با کم‌ترین نیکی، تحفه‌ای است درخور شیوه‌های خودمحورانه و تنگ‌نظرانه و اخلاق حذف و ریا...» (تمرین مدارا، ص ۱۶۹)

«تمرین مدارا»، کتاب دربارهٔ تلاش محمد مختاری برای بازسازی ذهنی، خودنوسازی، تجدیدعهد آگاهانه با آرمان‌های انسانی و

«... خفیف کردن «غیرخودی» با کوچک‌ترین بدی، و بزرگداشت «خودی» با کم‌ترین نیکی، تحفه‌ای است درخور شیوه‌های خودمحورانه و تنگ‌نظرانه و اخلاق حذف و ریا...

«بازاندیشی به ارزش‌ها و مفروضات» است. این کتاب گردآمدهٔ بیست مقالهٔ محمد است که بیشتر آن‌ها، پیش از چاپ نخست در مجله‌های روشنفکری آن دوره، یعنی ۱۳۷۰ تا ۱۳۷۵، شامل آدینه، تکاپو، فرهنگ توسعه و گردون به چاپ رسیده بودند. عزم نویسنده برای گردآوری و چاپ آن با فاصلهٔ اندکی پیش از ربوده و کشته شدن او از سوی آمران و عاملان ارتجاع در آذر ۱۳۷۷، صورت گرفت، این زمان بیش از هر چیز بر حکم پیش گفتهٔ من که از شناخت روحیات و منش او، در پی سالیان رفاقت، هم‌فکری و هم‌کلامی نزدیک، ناشی می‌شود صحه می‌گذارد. او هم خود، هم باورهای تازهٔ خود و هم پیام مسئولیت‌پذیری جدید خود و در همان‌حال تجدیدعهد با آرمان‌های آزادی و عدالت را در این کتاب، بیانیه‌سازی کرد.

چند پدیده مهم تاریخی، چند تحول و چند موقعیت ویژه، هم متن و هم مرزهای چند ضلعی نظریه‌ها و باورهای او را در فاصله زمانی گفته شده که در کتاب تبلور یافته‌اند شکل دادند.

یک) او این مقاله‌ها را در سنین بین پنجاه تا شصت، هنگامی که برای چون او آدمی، گذرگاه تبدیل شدن به فرشته‌ای رهسپار و فرصت درخشان و پربار اما گذران تحکیم بیان اندیشه و نظرات بود، نوشت و گردآورد.

دو) نویسندهٔ سوسیالیست انسان‌گرا، که به هر حال چونان شمار گستردهٔ اختران این صحنه، در احوال تجربه‌های علمی سوسیالیستی غور می‌کرد با ضربهٔ ناگهانی فروپاشی بلوک شرق روبه‌رو شد. او باید متحول می‌شد. اما یادم نمی‌رود در دفاع سابقه‌داری که روزی من در کوهستان درکه و مدتی بعد در میهمانی عروسی نوهٔ خواهر او از جوامع سوسیالیستی کردم به من گفت «تو قبلاً هرگز دفاع بی‌انتقاد از این جوامع نمی‌کردی، انتظار داشتم این روزها نقد بی‌دفاع نکنی، اما تو به گونه‌ای حرف می‌زنی که ناگزیرم از تو بپرسم آیا در آن جوامع اشکال اساسی که مایه آن فروپاشی باشد وجود نداشته است؟ اگر بلی بیا با هم به بازخوانی اندیشه‌هامان بپردازیم.» در واقع عنوان فرعی کتاب او نیز «بیست مقاله در بازخوانی فرهنگ و...» است.

او در مقالهٔ فرهنگ بی‌چرا در این کتاب می‌نویسد: «انتقاد یعنی این که همان فکر را از سوراخ بیرون بکشیم و بکوشیم که تغییرش دهیم... انتقاد یعنی این که... ببینیم که آن چه امروز پذیرفته است،... دیگر پذیرفته نخواهد بود... انتقاد یعنی کاری کنیم که حرکاتی که امروز ساده و آسان انجام می‌گیرد، دیگر به آسانی انجام نگیرد...» (ص ۱۰۰)

سه) این کتاب در دوره اوج اعمال سیاست‌های راستگرایانه افراطی و زیانبار تعدیل ساختاری نوشته شده است. محمد با هوشمندی این

سیاست‌ها و اجرای آن را در ایران شناسایی کرد. جنبه‌های فرهنگی آن را خود عمیقاً تحلیل و جنبه‌های مادی آن را با من در میان می‌گذاشت (اما بیشتر جنبه‌های ذهنی شکل گرفته او مورد تایید و گاه مورد نقد من بود که در این صورت آن را با روش ویژه خود می‌پذیرفت.) شماری از مقالات این کتاب به مباحث اقتصادی پرداخته‌اند و آثار وخیم سیاست تعدیل را بررسی کرده‌اند. او بود که برای نخستین بار به طنز نوشت به نام تعدیل و آزادسازی، کارگران را اخراج می‌کنند و راه را با گسترش فقر بر حرکت آزادوار مردم می‌بندند. مقاله «زبان به کام سیاست» هم به خوبی به این امر پرداخته و با هوشمندی نتایج آیندهٔ این سیاست‌ها را به گونه‌ای کلی پیش‌بینی کرده است. همین کار در آخرین مقالهٔ کتاب، «چپ و راست و سرنوشت ملی» تکرار شده است.

چهار) شکست جنبش چپ که با پراکندگی پیشین و بعدی آن همراه بود و از فرصت‌طلبی‌ها و تزلزل‌ها و خام‌اندیشی‌ها از یک سو و سرکوب بی‌وقفه تقریباً ده ساله از دیگر سو ناشی می‌شد در برابر بدیل واپسگرا و ریاکار، نولیبرالی یا نظریه‌سازی‌های انتزاعی افراطی چپ که سوسیالیست پیشین با، نیروهای متفقین، که مردم را می‌کشتند سخت شکوه کرد. او به گونه‌ای ضمنی بدیل دیگری برای قدرت نهایی سرمایه، سرکوب بوروکراتیک، مسخ سوسیالیسم، نظامی‌گری جهانی و همانند آن ارائه می‌کرد. او به هاول نوشت: «اما حضور نمادین دولت شما در کنار جانیان بین‌المللی، برای من بسی دردآورتر از قلدرمابی‌های آن نظامیانی است که هنوز دو هفته از تهاجم نگذشته از بیست و چند هزار مأموریت پرواز بر فراز شهرهای عراق، سخن می‌گویند. و به ده‌ها هزار تن بمبی که بر سر مردم ریخته‌اند، مباهات می‌کنند.» (مقاله کریسمس مبارک آقای هاول، ص ۳۵۰). او در آغاز مقاله‌اش از قول خلبان آمریکایی که گفته بود «بغداد همانند درخت کاج کریسمس می‌درخشد» قولی آورده بود. در انتهای همان مقاله در جمله‌های پایانی آورد: «کارکرد بشر خاموش ماندن در برابر جنایت نیست... مرگ‌آفرینان چنان جهان را آشفته‌اند و چهره‌های مرگ و زندگی را مخدوش کرده‌اند که بعضی وجدان‌ها دیرتر بیدار می‌شوند، بعضی وجدان‌ها در برابر اقدام‌های شدیدتر و فاجعه‌بارتر برانگیخته می‌شوند. با این همه بعضی وجدان‌ها نیز

... خفیف کردن «غیرخودی» با کوچک‌ترین بدی

در مقابل سر برآوردند، قطعاً شخصیت ادبی و منتقدی اجتماعی چون مختاری را به تکاپوی نهایی وامی‌داشتند. او با سابقهٔ مبارزهٔ فکری و عملی طولانی در جریان چپ و آزادی و سابقهٔ بازداشت پس از ضربه‌های وارد آمده به این جریان‌ها، در پی خرداد ۱۳۶۰، و با زایش‌های آتش‌فشانی روحی و قلمی و اندیشه‌های نانوشته - که من شاهد آن بودم - نمی‌توانست از توصیف و تعریف دوبارهٔ خود و جهان،و از همه مهم‌تر رابطهٔ خود با جهان، سر باز زند.

اگر این کتاب گرد نیامده و اگر مقاله‌های آن نانوشته مانده بود من شگفت‌زده می‌شدم، گواین‌که هنوز نیز در ماتم و حسرتم که طنابی که حلقومش را فشرد و صدایش را خفه کرد به او فرصت نوشتن آنچه را با من در میان می‌گذاشت نداد. به هر حال نا توان و یاد دارم، از قول محمد نانوشته‌ها را خواهم گفت - و از لغزش‌های احتمالی، از او و از خوانندگان پوزش می‌طلبم.

او دربارهٔ تحلیل‌گران راست، که نظریه‌هایی مانند «پایان تاریخ»، «پایان ایدئولوژی» و «غیرسیاسی کردن» را تدوین می‌کردند، می‌گفت آن‌ها هدفشان بی‌اعتبار کردن سوسیالیسم است (ص ۳۶۲). در برابر، برای خود وظیفه بازگرداندن اعتبار سوسیالیسم را، که بیش‌ترین تضمین برای بقای انسان، ارزش‌های انسانی و آزادی فردی به شمار می‌آمد، قائل بود.

در نامه‌ای که برای واسلاو هاول نوشت، از روح جنایتکارانه حمله آمریکایی‌ها به عراق نام برد و از همکاری این نویسنده آزادی‌خواه و پیش از وقوع فاجعه به بیدارگری می‌پردازند...» (ص ۳۶۰).

یادم می‌آید وقتی محمد از من خواست اگر مایلم نامهٔ تأیید آن نامه به هاول را امضا کنم و برای او بفرستم (و من کردم و پس از من ده‌ها نویسندهٔ دیگر نیز چنین کردند) پای درخواست از یک داستان‌نویس سرشناس و دوست جان‌جانی محمد نیز به میان آمد. این داستان‌نویس بی هیچ اعتنایی به محتوای نامه و ضرورت آن - و این که بنا به ضرورت انسانی واقعاً تفاوتی نداشت که محمد آن را بنویسد یا من یا خود ایشان - از در مخالفت خودپسندانه نازیبایی درآمد. او گفت که: «من هرگز برای کسی پیرو نمی‌زنم». زنده‌یاد ابوالقاسم فرقانی در این باب به من تلفن کرد واز این که در این میان بعضی‌ها چغلی هم کرده و میانه را بر هم زده‌اند گله کرد. به او گفتم موضوع این نیست عزیزم، موضوع حس مسئولیت انسانی - هر چند با اندکی جاه‌طلبی روشنفکرانه نیز همراه باشد - در برابر خودخواهی و خودمحوربینی و مسئولیت‌گریزی است.

باری، محمد شهید آزادی اندیشه و بیان شد. فرقانی در گذشت، ما هنوز زنده‌ایم. اما هنوز هم مرگ‌آفرینان در خاورمیانه و افغانستان و ونزوئلا به بیدادگری و انسان‌کشی مشغولند و هنوز هم کسانی از پیرو زدن برای اندیشه‌های رهایی‌بخش محمد طفره می‌روند، اما در پیروی از صاحب منصبانی چند که آنان را برمی‌نوازند کوتاه نمی‌آیند.

محمد، شعری را که فرزام رامند به مناسبت حملهٔ هوایی متفقین به مردم عراق سروده بود، خیلی دوست داشت. او می‌گفت مایل است

شعرهایی از این جنس را در مجموعه‌ای به سلیقه خود گردآورد. او شعرهای معترض را - به شرط شعر بودن - مورد نظر داشت. او به واقع روشنفکری انتقادی و معترضی چپ‌گرا و آزادیخواه در برابر ساخت قدرت بود. باری آن شعر این گونه آغاز می‌شد:

مغولان متحد نظم نوین را
هوای جستجوی مراتعی تازه است در برون سوی گُبی
و در جنون تیزتک‌هایی دیگر
می‌جویند
به ده‌ها هزار سورتی از یورش ایلغاری
هم یورتِ کویری
هم علیق فجیان آزادی را
در اعماق خاک میانهٔ خاور
.....
.....

پنج) محمد، چنان که همهٔ جنبه‌های زندگی اجتماعی، فعالیت

می‌کنید، به لطف اشتباه شما در آن زمان، که در مدیریت و مسئول کانون بودید، آن جوانان به رهبری کانون رسیدند. موضوع اساساً ذهنیت ناآزادمنش گوینده (پرهام) است». محمد می‌نویسد متأسفانه آقای پرهام تنها آنجا که به جوانان تندرو تاخته به ادعای خود دایر بر صریح بودن وفاداری نشان داده است. او در مقالهٔ خود نشان می‌دهد که چگونه نویسنده با انداختن تقصیر به گردن گروه فکری خاص (یعنی اکثریت قاطع کانون، که چپ‌های آزادی‌خواه بودند) از بحث پیرامون شرایط اجتماعی و سیاسی که نه تنها کانون بلکه بساط نهادهای مستقل پس از انقلاب را گاه با روش‌های سرکوب خونین برچید، طفره می‌رود.

در این مقالهٔ مختاری می‌خوانیم که اعضای کانون در سال ۵۸ با اتکا به خرد جمعی خود اساسنامه‌ای تنظیم کردند که مواد اصلی آن «با الهام از آرمان‌های دموکراتیک انقلاب ایران» حول «آزادی اندیشه و بیان، بی‌هیچ حصر و استثنا» دور می‌زند. او باز ادامه می‌دهد که «پیداست که این تعبیر انقلابی از آزادی، چه انتظاراتی پدید می‌آورد...». او می‌پرسد آیا واقعاً همه انجمن‌ها و کانون‌های دموکراتیک (مانند

هنری، تلاش علمی و برخوردهای خصوصی و دوستانه‌اش در چند سال پیش از شهادت نشان می‌داد، در اشتیاق بازسازی کانون نویسندگان ایران، که برای او تبلور ارزش و اراده برای رهایی و آزادی اندیشه و قلم بود، می‌سوخت. این نیز بخشی از متن و قلمروی تمرین مداراست. اما برای او کانون نویسندگان پاتوقی برای روشنفکران فاقد «ذهنیت انتقادی»، سیاست‌گریز، بی‌مسئولیت، هرزه‌درا، فرصت‌طلب، بی‌محتوا یا به قول ناصر رزاقیان محققان خشک و خالی در احوال اثیرالدین اخسیکی نمی‌توانست بود.

به نظر محمد هر چه انجمن ادبی، حافظ و صائب و مولوی و هاتف و سعدی است به جای خود، اما کانون باید تمرکز نیروی آزادی و خاموش‌نشدنی برای آزادی بی‌حد و حصر اندیشه و بیان و مرکز مبارزه با سانسور و دفاع از حرمت و شرافت نویسندهٔ معترض و منتقد و مستقل باشد. او به درستی همراه با ما - و ما همراه با او - می‌گفت که جامعه ما به ویژه نسل امروز قلم و روشنفکری به چنین فضایی نیاز دارد، خاصه آن که سابقه کانون به سال‌های گذشته برمی‌گردد و از دل جنبش انتقادی، دموکراتیک و ضدخودکامگی برمی‌آید و نه از گوشه انزوا یا از انبان نظریه‌سازان ریاکار و چهره پنهان کن بورژوازی و توجیه‌گران قدرت ناسالم.

در این راستا در خطاب به باقر پرهام (در مقاله تمرین مدارا و ذهنیت انتقادی) که گفته بود چراغ کانون به وسیله چند جوان تندرو و ناگاه خاموش شده است، گفت: «فقط موضوع این نیست که شما خیال

جمعیت حقوقدانان، کانون دانشگاهیان، انجمن کتاب‌داران) به خاطر حضور جوانان تندرو و ناآگاه تعطیل شدند و به طور ضمنی می‌رسد به این شناخت ژرف که کانون نویسندگان ایران یکی از نقطه‌های عطف در فعالیت دموکراتیک جامعه ما بوده است. او می‌خواهد که آب را گل نکنیم و بگذاریم چهرهٔ همه در آینه پیدا شود. به این ترتیب او راه ضرورت زیست انتقادی حاکم در کانون را، چون بقیه ما، مورد تأکید قرار داد.

شش) حضور ناگهانی نظریه‌پردازان وابسته به قدرت و مصلحت در صحنه‌های روشنفکری و کارشناسی کشور در دورهٔ ۱۳۷۰ تا ۱۳۷۵ که می‌توانست به زیان رشدیابی اندیشهٔ انتقادی، درس‌آموزی از گذشته و منش مستقل روشنفکرانه باشد، دغدغه جدی دیگری بود که محمد را به تکاپوی نوشتن وامی‌داشت.

او در مقالهٔ «مدارا یا تمکین» نوشت: «... برخی از شاعران و نویسندگان و کارشناسان فرهنگی و هنری و سیاسی و اقتصادی... به ناگزیر به طور خودبه‌خودی، و بنا بر ویژگی‌های شخصیتی و اعتقادی‌شان، به روش و منش و گرایشی اجتماعی گراییده‌اند که مشخصه آن «بیرون ماندن» یا امتناع از همسازی با اقتضاها و سیاست‌ها و عملکردهای قدرت است. و البته این حق طبیعی هر انسانی است. توسل به این روش و منش و گرایش، در این چند ساله از یک سو سیل دشنام و تحقیر و توهین و تهدید را بر سر این گروه آوار کرده است و از سوی دیگر تلاش‌هایی را برای تعدیل و تخفیف آن برانگیخته است. حال آن که یکی از عوامل و علل اصلی این منش و روش و گرایش، حذف ایشان از زندگی فعال اجتماعی، در اثر تحمل آرا و اندیشه‌هایشان بوده است». برای محمد بهای این عدم تحمل جان‌باختگی، آن هم به سبعانه‌ترین شکل بود. و البته آن‌گونه که خود در شعرش آورده است به نوعی قابل پیش‌بینی نیز بود:

فرجام کیست این که به رویا پیوسته است
و دایره چگونه به پایان خواهد رفت.
...
...
دنیا
شتاب گویایی دارد.

یا وقتی در شعر دیگرش از احساس طناب بر سیب گلویش سخن می‌گوید. باری او در این مقاله تعبیر احسان نراقی را که گفته بود با «حذف تندروها از هر دو سو» باید زمینه‌های لازم برای «همکاری» فراهم آید نشانه گرفت. او نوشت که «این روند عادی سازی ارادی، دو سه سالی است که هم در داخل کشور قابل تشخیص است و هم در اقدامات نمایندگان تکنوکراسی و مدیریت کشور در خارج قابل رویت است» (ص ۳۱۷). او به این گفته نراقی پرداخت که گفته بود: «ارتباط آدم‌های مصلح و متخصص با آدم‌های سطح بالای حکومت ارتباط غلطی نیست. متخصصین مصلح نمی‌خواهند سوءاستفاده مالی کنند یا به قدرت برسند. [و من اکنون ارزش برخورد محمد را خوب درمی‌یابم، اکنون که سوءاستفاده‌ها و تبه‌کاری‌های اقتصادی و فرهنگی و جنسی در میان متخصصان مجیزگو و تسلیم شده، چنان که می‌بینیم، این چنین تهوع‌آور گسترده شده است]. نراقی افزوده بود، هدف آن‌ها اصلاح امور است [حیرتا از این مطلق‌گویی کوربینانه]، و احیانا گاهی توصیه‌های آن‌ها مؤثر واقع می‌شود» (ص ۳۲۰) و البته افزوده بود که «این عدم همکاری با شاه از موضع‌گیری‌های [نادرست] کمونیست‌ها بوده است» (همانجا).

پاسخ محمد، با استفاده از بینش تضاد طبقاتی و با نگرش انتقادی و جامعه‌گرا، این بود: «در چنین نظرگاهی به مشخص‌ترین کارکرد روشنفکران به ویژه نویسندگان و اهل هنر و نظر، که بر «آزادی اندیشه و بیان» مبتنی است توجهی نمی‌شود، بلکه درست برعکس از آنان خواسته می‌شود که به اندازه کوپن‌شان حرف بزنند. به گاو و گوسفند کسی کاری نداشته باشند... حق تعیین سرنوشت، مشارکت در فرهنگ ملی، آزادی بیان و اندیشه و مطالبات اجتماعی، حقوق انسانی، آرمان و مبارزه سیاسی... انگار تمام این مسائل «فرعی» است...» (ص ۳۲۹).

و به همین دلیل است که می‌سراید:

خویش من است آب و گل سرخ
خویش من است سرو و آزادی
خویش من است گردهٔ چسبنده‌ای که می‌افشاند
نوزایی پریشانش را
از بسا کی
تا بسا کی دیگر
(منظومه ایرانی)

هفت) حرف آخرم در شناخت متن و مرزهای نظری، ذهنی، و شخصیتی محمد مختاری در کتاب تمرین مدارا، چیزی نیست که در شش بند بالا گفته نشده باشد، اما اهمیت تکرار دارد زیرا با چیزی که در تاریخ روشنفکری مستقل و نقد اجتماعی در ایران به نام او ثبت شده است مرتبط است.

«شبان - رمگی» به نام محمد در تاریخ اندیشه و نظر ثبت شد. این نظریه، با همهٔ جلوه‌های تکراری‌اش حاوی دانه‌های الماس درخشان اندیشگی در پهنه آزادگی و نقد و خرد است. مقاله «شبان - رمگی و حاکمیت ملی» در میان شش مقاله‌ای جا دارد که در این بیست مقاله به منابع مورد استفاده ارجاع شده است. باقی مقاله‌ها به موارد مشخص می‌پردازد و نظر و نقد و احساس نویسنده را، البته سرشار از توان استدلالی و دفاع ارزشی، بیان می‌دارد. اما آن شش مقاله از جمله مقالهٔ «بازخوانی فرهنگ» و «شبان - رمگی» کاوش پژوهشی ویژه و پرحوصله را نیز، که محمد از زمان پژوهش حرفه‌ای درباره فردوسی آموخته بود، در خود دارد. این مقاله نیروی اصلی خود را از روح رهایی‌جوی مختاری می‌گیرد. در این بررسی زمینه‌های تاریخی استبدادپذیری و نیروهای اجتماعی - اقتصادی، خودکامگی و سلطه‌گری به بحث گذاشته می‌شود. در این مقاله به طرز روش‌مندانه‌ای به این نکته اشاره می‌شود که همین که سنت عامل مقاومت در برابر بیگانه شناخته شود کافی نیست، بلکه ناتوانی سنت می‌تواند ناشی از عدم نفی اجزای زنگ‌زدهٔ سنت باشد.

امروز که در عصر جهانی سازی تحمیلی در برابر تمایل به جهانی

شدن دموکراتیک، مقاومت‌های متعصبانه و متحجرانه در برابر سیطره‌جویی و قلدری جهان صنعتی به رهبری آمریکا و جناح محافظه‌کار افراطی آن (دولت بوش) سر برمی‌آورند به سخن محمد نزدیک‌تر می‌شویم. در این مقاله او به مفهوم اجتماعی و فلسفی شبان - رمگی، یعنی وجود استبدادپذیری و ساخت استبدادی ذهن، که خود فرزند سلطه‌های تاریخی و طولانی است و نیاز به شبان و فرمانروا و منجی را طبیعی و جا افتاده و سنتی می‌کند، می‌پردازد. او از انقلاب مشروطه به عنوان تحولی عظیم که این ساخت را می‌شکند یاد می‌کند. اما باز شرایط بازگشت آن را در جامعهٔ نوین می‌کاود. در این کاوش او چندین بار به اعماق تاریخ می‌رود و از پندگویی‌هایی که ضمن رسوا کردن مستبدان و ذم چاپلوسی، با یکسان‌نگری دربارهٔ شاه و گدا و اخلاق بی‌تناقض آمیخته است، می‌نویسد. او ادبیات اخلاقی و پندآمیز ما را گونه‌ای می‌داند که در آن اساس خطاب، فردی است و مجزا از جامعه. او به این که در ادبیات سنتی خرد در خدمت تعادل بر روی لبه تیغ و حفظ «نظم موجود» قرار می‌گیرد (ص ۷۷) شکوه دارد. اما این را نیز در کاربرد دوگانه خرد می‌شناسد که یک گرایش نیز از آن به عنوان وسیله حفظ فاصله لازم با قدرت برخورد می‌کردند (هم در مورد سعدی، هم در مورد بیهقی). او پس از بررسی‌های تاریخی و شناخت چگونگی شکل‌گیری روابط شبان - رمگی و ساخت استبداد ذهن در آخر می‌رسد به این که: «حاصل این فلسفه، مقابله با شر و وسیله عقب‌نشینی فردگرایانه از برابر آن است. از همین راه است که جامعه در اساس خود به آن نظم قاهر و برقرار تن می‌دهد. و آن را منطقی یا بدیهی می‌انگارد...» (ص ۸۷).

باری، سخن ما درباره ویژگی‌های کتاب، این چنین شتابان پایان نمی‌گیرد. من جنبه‌های برجسته و اصلی را به گمان خودم بیان کردم. در بحث پایانی لازم می‌دانم بر این نکته که محمد همیشه یک نویسنده و شاعر سوسیالیست و آزادیخواه و متعلق به نحلهٔ «چپ نو و مستقل» باقی ماند تأکید کنم. با این همه او میهن خود و ارزش‌های فرهنگی درون این میهن را صمیمانه دوست می‌داشت: «نگاه میهنم پیرم کرده است.» او سوسیالیست انسانگرا و آزاداندیش بود و تا پایان همین ماند. «انگار به ازای نارسا شدن سوسیالیسم دولتی و سقوط نظامی که نتوانست آزادی‌ها و حقوق دموکراتیک را برقرار کند، انسان‌های آزادیخواه و عدالت‌طلب باید برای همیشه خفقان بگیرند. و نه تنها در جستجوی راه و روش‌های متناسب برای تحقق ارزش‌هایشان نباشند، بلکه باید از نظر و عقیدهٔ کارشناسانی پیروی کنند که تنها متکی به اقتصاد بازارند و به هیچ چیز نمی‌اندیشند جز پیوند اجزای گسیخته نظام جهانی...» (ص ۳۶۳). او در جای دیگر به مثابه یک روشنفکر آزادیخواه و مستقل می‌گوید: «در جامعه ما محال است که حرفی زده شود و کاری انجام شود، اما کسی نپرسد چرا چنین حرفی زده شد، یا چنین کاری انجام شد. مثلاً یکی از اتهاماتی که برخی از مطبوعات، یا بعضی از منسوبان به مراکز قدرت، به بعضی از نویسندگان می‌زنند، اما به کل نویسندگان آزادیخواه تعمیم می‌دهند، این است که اینان خواهان آزادی جنسی و بی‌بندوباری اخلاقی‌اند. هیچ‌کس هم چون و چرایی نمی‌کند.» (ص ۹۳)

به هر حال محمد که نوشت «من در بازخوانی فرهنگ اساساً به تبعات علمی و اجتماعی و سیاسی آن می‌اندیشم» دل در گروی رهایی انسان و در رأس آن آزادی اندیشه و بیان و رفع محرومیت از ستم‌دیدگان داشت. هنر شعری او که سرشار از نوآوری‌ها، خلاقیت‌ها و برداشت‌های آزاد از مدرنیسم انتقادی سوررئالیسم، اکسپرسیونیسم و رئالیسم نو (و این از همه بیشتر) حتا جنبه‌های اعتراضی پست مدرنیسم بود، گواه دیگری است که در قلمرویی دریاگون باید در آن غوطه زد. باشد در نوبت یک کار دیگر، که به شرط زنده بودن، در شعر محمد خواهم کرد. اما اینجا سخنم را نه دیگر با بازخوانی اندیشه‌های تعهدآمیز و انسانی و سیاسی بری از قدرت مختاری بلکه با شعری از او به پایان می‌برم که دربارهٔ تاریخ سرزمینش نوشت:

نفیر تانگ
شیهه عصب
هوار اسب و توپ از حصار کشتزار
صدای ساق پا و آهن
و کرم‌های آدمی‌خوار
که تنگ می‌شد و معابر از شکم‌هاشان
غبار فقر در سلول‌های فضیلت
هلاهل زمان
نگاه مادرانه در اعماق
هلاک چرخ می‌خورد.
نه سنگ روی سنگ
عفونت سکوت پهن می‌شود.

محمد برای کشف رمز ماندگاری این دردها و تحمل آن و برای التیام آلام بشری و هم‌میهنانشان بود که در نهایت فاصله‌گیری از قدرت و مواهب آن و با بیشترین تقابل اندیشگی با ستم و خودکامگی، راه مدارا را تمرین و به خوانندگانش توصیه می‌کرد. اما از آنجا که مدارای او به‌جز پرهیز از خشونت و نادیده‌انگاری زندگی انسانی و به جز آماده بودن برای نقد و تحول، سرشار از دانه‌هایی بود که هر یک به انبوه درختان مقاومت در برابر هوای گندآلود سرسپردگی و فقر دگردیس می‌شوند، به هیچ روی ذره‌ای مدارا و مروت جلادانش را برنتافت. تمرین او، اما، ناتمام نماند. ادبیات متعهد بشتوانه‌ای به عظمت منظومه ایرانی دارد که افتخار من آن است که محمد نخستین بار پس از پایان یافتن آن سروده آن را برای من و چند دوست دیگر خواند:

شاید همیشه سال از این گونه
آغاز می‌شود
که آنچه می‌ماند تنها لحظه‌هایی است
که در خون من راه می‌یابند

این خط سرخ تا اعماق می‌رود
و تا خیال آینده می‌خواهد رنگش را حفظ کند
در این تقاطع آینه‌ای می‌گردانم
تا رنگ خویش را در هر دو سو بیازمایم